مجدداً فهرست شد - اردلان
۶۲/۵/۱۷

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ایضاح الصغری ـ فارسی

مصنف / مؤلف ایضاح شرح بر صغرای میرسید شریف است کمان میرود شارح احمد شیرازی باشد

خطی نستعلیق ۱۲ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر ـــ عدد اوراق ۲۰

جزء کتب منطق شماره ۳

شماره عمومی ۹۶۶ شماره قبض

واقف معلوم نشد تاریخ وقف ـ

طول ۱۸ عرض ۱۲ سانتیمتر گنجه

۵۲ ص



باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	ایضاح الصغری		
	درجه نفاست	عادی	نوع	خطی / چاپ سنگی
	شماره اموالی	۹۶۶	اندازه	۱۸×۱۲
	قطع	جیبی	تعداد اوراق	۲۰
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد

بررسی کنندگان: ۱. امین ۲. ابراهیمی ۳. فریدونی ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: ۸۹/۴/۲۸ تاریخ اقدام:

کتاب مرحوم میرزا احمد بن عبد العزیز شیرازی [illegible]
[illegible] شریف باشد

کتاب ایساغوجی المنطق که بعض [illegible] و سید شریف
شرح [illegible] و بعد از آن
حاشیه میر فخر الدین سماکی استرآبادی معاصر
[illegible] صفوی [illegible]
جدید فاضل [illegible]

۲۰۷۹۵

۱۲۶۶

۱۲۷۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وعلیک التعویل یا کریم

حمد بی حد و سپاس بی عد واجب الوجودی را سزد که از میامن الطاف شامله و مواهب
اعطاف کامله نوع انسانی در حیز وجود آورده و بر بسط امتیاز از
صنوف نباتات و انواع حیوانات عقل و حس که وسیله ادراک کلیات
و معرفت جزئیات است بخشید احدی که بمقدمات اجناس و فصول
فردی از افراد بکنه کمال و حقیقت جمال او نرسید و بتصدیقات قضایا بحرکته
و قیاسات مرکبه هیچ شخصی از اشخاص بحقیقت ذاتش نرسانید تعالی عما یدور
فی الخواطر والافهام و تنزه عما یختلج فی العقول والاوهام و درود و تحیات
و انعام بر صاحب زمام حکم و مالک اجناس علم باد که معرف معانی علمیه
و شارح مبانی مصالح عملیه است و مهذب تمام شریعت و متمم احکام دین و ملت
بتوضیح و تکمیل آنحضرت واضح و محکم و بر آل او که انتفای حجت
و عناد کلی میان کفر و ایمان و طاعت و عصیان تا بامداد عام حشر از ایشان

پایدار

پایدار آمد و ملازمت میان توالی عبادات و مقدمات معارف
ذات و صفات بحق تابنده باشد و محصل بعد بر ضمایر ذکیه ارباب
عقول والباب و خواطر علیه فایزه بکرامة طوبی لهم و حسن مآب که مرآت
صفایح ضمایرشان مرآت صور مسائل است و الواح خواطرشان مجالی
انوار دلایل پوشیده نیست که رساله شریفه صغری که از جمله تهذیب
و تصفیه اذهان و عقول کشا که جامع شریفه مارالحیوة مسائل منطق
بکام جان افهام شان رسیده است و تحلیه عروس بیتی ناطقه از دست
مشاطگان قوی و مثل و خدمه الات ادراک بواطن و ظواهر متحلی
مکتسبه بزینت مطالعه اصول و قواعد این فن شریف و ملاحظه قوانین
و دلایل این علم لطیف مزین نگردیده متوسط کلمل سلعت ابنای بدایع
شعار و واسطه لسان درربار که هر یک از ایشان مالک الفاظ و عبارات
بدیعة النظام و تراکیب و کلمات بدیعة الانتظام که هر حرفی از آن مطلع
انوار توفیق و مجمع برکات هدایت و تحقیق است و هر سطری

ازان لشطری اشتمال مواهب وجود و وسیله ارتقا بذروه مطالب
ومقصود از حضرت استادی که زبان مقال از تقریر اوصاف حمیده
کمال و شرح ستایش کمال افضال او بغایت متصف بعجز و قصور است
و شاهباز لسان از طیران در هوای بیان مراتب تحقیق و ارتقای بنیان
درجات توفیق او موصوف بعدم قطور و سمت قصور اعنی حضرت
استاد العالمین و اکمل متبحرین السید الشریف قدس سره المنیف در سلک
تقریر و عقد تحریر سمت انتظام پذیرفته معاقد مسائلش مطارح
انظار طالبان بصیرت و مسارح افکار سالکان مسالک حسن سریرت
گشته هست در بعضی از مواضع خالی از صعوبت و اشکال و بیرون از انغلاق
و اعضال نبود و از انجهة عروس مقصود این رساله بمنصه ظهور رخ ننما
میبود و چهره دو و صفاتش بعلکونه سرور منور نشد امید بنابرین
این فقیر کثیر قلیل البضاعة با وجود قصور و استعمال درین صناعت
قدم جرأت در دایره تنقیح مقاصد این رساله مرتبه نهاده و شروع در

مباحث

مباحث بحر تحلیل ترکیبات و وفق مطالب اد کرده تعبدی که مناسب مقام
باشد زبان درجه که سبب املال خواطر غره گردد و نه بایجازی که موجب
اخلال در اصل مقصود شود ببیان النشاط و معانی آن کرده تا مستعد این
رساله بدو جه سهوله صید شکر عقول حقیقی و محذرات معانی آن
بر عظ بس حروف متآخر متعلمین گردد و او را الحکم باعث اصلی
و داعیه کلی ایضاح الصغری نام کرده آمده مطلوب از ارباب
علم و فضل آنکه بحسن در این تحریر تحریری که بحسب ظاهر بخلاف حقیقه و
معترف عدم ناظر بود و مطلع گردند در این رساله و در رساله دیگر اگر محتمل
تأویل بود ما قول سازند و الا از کرم مقتضی اغماض فرمایند که این فقیر
مقصود نام منتصف هست و بعجز و قلة بضاعة خود معترف
ادبای گذشت معترف و معترف والله الموفق للصدق والصواب
بدانکه مرادمی را قوتی هست که او بواسطه آن قوت ادراک اشیا
میکند و آن قوت را قوة عاقله و نفس ناطقه و عقل و ذهن گویند

وادراک شیء نزد ایشان عبارة است از صورة آن شیء که حاصل
باشد نزدیک عقل واورا تعقل مطلق و علم نیز گویند و آن شیء را که
صورة او نزدیک عقل است مفهوم و معلوم خوانند پس هرچه
در ذهن در آید یعنی هر صورتی که نزد قوة عاقله آدمی باشد
بیرون از این نیست که خالی از حکم است یا با حکم اگر آن صورة حاصله
نزد عقل خالی و مجرد از حکم بوده باشد آنرا در اصطلاح
شاه تصور ساذج خوانند چون صورة انسان و فرس مثلا
بی آنکه بر آن حکمی کرده باشند بر وجه ثبوت و یا بر وجه انتفاء و اگر آن
صورة حاصله نزد عقل با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و مثال او بیاید
ان شاء الله تعالی و چون در میان مفهوم تصور و تصدیق چند حکم ماورد
و از معلوم نه که عرف شان عبارة از چیست بیان آن لازم است
پس شروع در بیان کرد بر سبیل افاضه افاده نمود و گفت حکم در اصطلاح
عبارة از نسبة امریست با امری دیگر بطریق حمل یا اتصال یا انفصال و بر تقدیر

مقصو

مقصود شان رسانید است بتصور انسان معرّف و قول شارح
انسانست و انسان موقّف و همچنین است در نظایر او
و هرچه در وی فکر کنند یعنی هر معلومات که در وی فکر و نظر واقع
شود بترتیب بعض بر بعض و بتصدیق الا دا کنند آنرا یعنی معلومات
تصدیقیه مرتبه موصله بتصدیق را در عرف شان دلیل و حجة خوانند
دلیل بر آن گویند که راه نماینده است بسوی مطلوب و حجة از آن جهت
گویند که حجة در لغة بمعنی غالب شدن است و هر تمسّک بدلیل کند غالب می
گردد بر خصم چنانکه بحدوث عالم بدا محصول نباشد و خواهی که
حاصل کنی ولیکن این دو معلوم تصدیقی که عالم متغیر است و هر متغیری
حادث است بدان ترتیب و اجتماع معلوم بین و در میان دیگر معلومات
مخلوط پس در میان معلومات گشته و ملاحظه نموده این دو معلومات
تصدیقی را که دانستی که مناسبة تامة بمطلوب مذکور دارند بیانی و بعد
را باهم جمع و ترتیب کنی بر وجه خاص و گویی عالم متغیر است و هر متغیری

حادث است پس نتائج از ترتیب این دو معلوم تصدیقی تصدیق باینکه
عالم حادث است که حاصل شود حاصل کرده و قبل از آنکه تصدیق باینکه زید
اسم است ترا حاصل نباشد و خواهی که حاصل کنی اما این دو معلوم تصدیقی که
زید مدخول تنوین عکسی است و هرچه چنین باشد اسم است متفرق ترا حاصل
باشد پس هر دو را با هم جمع کنی و گوئی زید مدخول تنوین عکسی است
و هرچه چنین بود اسم است تصدیق باینکه زید اسم است حاصل گردد و
همچنین است حال در بواقی **فصل** در مباحث معرف

بدانکه منطقی بحث از احوال موصل میکند و موصل بر دو قسم است
یکی موصل بتصور که معرف و قول شارح است و دیگری موصل بتصدیق
که دلیل و حجت است و چون هر یکی را از اینها مبادی میباشد
که هر یکی از آن موقوف علیه حصول او است حضرت استاد
مبادی هر یکی در فصل او پیش از شروع در مباحث او استادی
فرموده و چون مبادی موصل بتصور کلیات بود او را استاده

تعبیر بکلیات بلحاظ جمعی آن و بنابر آنکه
نوعی عام را از حیث وجود [illegible]
نسبت [illegible] بعض و نوع [illegible] موصل نه
نسبت مطلق الیه است پس [illegible]
بل موصل الیه نفس کلیات است از جهة تعلیل
انما [illegible]
[illegible]

بیان

ببیان او کرده و ذکر مقابل کلی که جزئی است بتبعیت ذکر کلی بواسطه اعتبار
مفهوم کلی کرده و گفت هرچه مقصود شود یعنی هرچه صورت او نزد یکی
ذهن حاصل شود و بود [illegible] نزد [illegible] باشد یعنی با اثبات آن اذا ذات حقیقة لا مقدور
است منع کند مفهوم او عقل را از فرض شرکت بین کثیرین یعنی نتواند عقل که باشد
که عقل فرض شرکت و کثیر او را میان امور کثیره نتواند کرد آنرا جزئی حقیقی
خوانند چون دلیلت زید که مفهوم او در اکثر حیوان ناطق مع التشخص است
عقل هرگاه ملاحظه کند بواسطه التشخص و تعین و خصوصیت او اصلا فرض
اشتراک او میان امور کثیره نتواند کرد پس فرض شرکت محال باشد و اگر
آن مقصود من حیث هو مقصود منع نکند از فرض شرکت بین کثیرین
یعنی عقل را فرض اشتراک و کثیر شرکت او مفهوم میان امور کثیره
ممکن باشد او را کلی حقیقی خوانند خواه معروف که اشتراک بین
کثیرین است همه ممکن باشد و واقع در ذهن و خارج چون مفهوم

آن که او مشترک است میان اکثرین که زید و عمرو و بکر و افراد ذهنیه خود است
و با وجود ذهنی فقط چون مفهوم عنقا که همچنانکه فرض شرکت او ممکن است اشتراک
او نیز ممکن است لیکن نه در خارج زیرا که او را فرد هیچ وجودی
نیست بلکه اشتراک او میان افراد ذهنیه اوست و همچنین است مفهوم
شمس و قمر و غیرها و خواه آن مفهومی که اشتراک بین کثیرین است
ممتنع و محال باشد چون مفهوم لاشیء که عقل را فرض شرکت او میان
امور کثیره ممکن است اما مفهومی که شرکت ممتنع است چه او را فردی
نیست نه در ذهن و نه در خارج زیرا که هر چه در ذهن است او شیء است
در خارج پس هیچ جزئی نیست که لاشیء باشد و مع هذا عقل را ممکن است
که بدا او را فرض کرده بگوید شرکت او میان افراد فرضیه کیند
و از اینجا معلوم گردد که کلی را بر آن کفتن کلیه لازم نیست که افراد موجوده
بوده باشد فی نفس الامر اعنی در ذهن و خارج و یا در ذهن و گاه باشد که
لفظ کلی را با این معنی اطلاق کنند که اعم است از این یعنی مفهومی که شامل

بدو صادق ه

این کلام اشاره است بتعریض ... تا بدو تقیید لفظ ... تقیید حقیقی ... منه

و اینجا کلام ... و فایده تقیید لفظ ... حقیقی ... منه

افراد

6

افراد نباشد در نفس الامر پس مثل لاشیء کلی نیست با این معنی الا چه کلی است
بمعنی اول چنانکه گذشت و کلی با این معنی را در اصطلاح شان
کلی اضافی خوانند و آن کثیرین را که در تحت کلی است افراد و
جزئیات اضافی وی بمعنی کلی خوانند و جزئی اضافی اخص است
در تحت شیء و نسبت میان جزئی حقیقی و جزئی اضافی است
با این معنی که اخص است در تحت شیء چون زید و عمرو و بکر و غیر آن
که ایشان جزئی اضافی اند همچنانکه جزئی حقیقی اند لیکن هر جزئی اضافی
جزئی حقیقی نیست زیرا که جزئی اضافی شاید که کلی باشد چون انسان
در تحت جسم مطلق و او را در تحت جوهر مثلا و ایشان هیچکدام جزئی
حقیقی نیستند و چون مفهوم کلی را دانستی اکنون بدانکه هر که کلی را
نسبت کنی با افراد و جزئیات وی بیرون از این نیست که خارج است
از حقیقت افراد خود یا این معنی عین حقیقت افراد و یا جزء او نیست
و یا خارج است اگر خارج است او را کلی عرض گویند و مثال او بیاید.

اشارت لفظ شیء صورت ست ... لفظ ... بعض از علما واقع شده ... منه

فیه مثلا اشاره است ... منه

حیوان را در تحت
جسم نامی و او در تحت ...

ان انه ننه و اگر خارج نباشد بایمعنی که یا عین حقیقت افراد باشد و یا جزو
او انرا ذاتی خوانند و حضرت استاد بر اقسام هر یکی بی استاد بتفصیل
مفهوم شان استاد یکه کنته چون کلی را نسبت با فراد او کنی یا ان کلی
عین حقیقت افراد و ما صدق علیه خود باشد چون انسان که او عین
حقیقت زید و عمرو و بکر هست وانرا در اصطلاح اهل منطق نوع
یا جزء ٤
خوانند و حقیقت افراد و جزئیات باشد پس اگر ان جزء حقیقت
ان ٤
افراد تمام مشترک باشد میان حقیقت افراد و میان ماهیت دیگر
و معنی تمام مشترک میان دو حقیقت و بیشتر همه انست که میان شان هیچ ذاتی
موجود نباشد خارج از انجه تمام مشترک میان شان فرض کرده شده است
بلکه هر ذاتی مشترک بینهما که باشد یا او باشد و یا داخل در او چون حیوان
که تمام مشترک است میان انسان و دیگر حیوانات بایمعنی که میان ا
نسان و حیوانات دیگر هیچ ذاتی مشترک نیست که خارج از حیوان باشد
بلکه هر چه هست یا او هست و یا داخل در او زیرا که جمیع ذاتیات مشترکه
در مثال مذکور میان انسان و فرس مثلاً حیوان است و جسم نامی و حساس

[illegible]

و متحرک

٧

و متحرک بالاراده و جسم نامی و جوهر و قابل ابعاد ثلثه مثلاً و هیچکدام ازین
ذاتیات خارج از حیوان نیستند زیرا که چنانکه دیدی یکی ازیشان حیوان
هست و دیگران اجزاء او بواسطه و بی واسطه و همچنین جسم نامی که تمام مشترک
هست میان انسان و نباتات و حیوان و نباتات بایمعنی که میان شان
هیچ ذاتی مشترک نیست خارج از جسم نامی زیرا که مجموع ذاتیات مشترک
میان شان جسم نامی هست و جسم نامی و جوهر و قابل ابعاد و هیچ یکی ازینها خا
رج از جسم نامی نیستند زیرا که یکی جسم نامی هست و دیگر اجزاء او بواسطه
و بی واسطه و همچنین جسم تمام مشترک هست میان جسم نامی و حجر مثلاً و انسان
و حجر و حیوان و حجر بمعنی مذکور زیرا که تمام ذاتیات مشترک میان شان جسم هست
و جوهر و قابل ابعاد و اینها خارج جسم نیستند چه یکی جسم هست و دیگران اجزاء او
و همچنین جوهر که تمام مشترک هست میان جسم و جوهر جدا گانه دیگر و باز میان
انسان و عقل و حیوان و عقل و جسم نامی و عقل مثلاً بایمعنی که دانسته شد زیرا که
ذاتی مشترک میان شان جوهر هست و او خود خارج از خود نیست انرا یعنی

[illegible]

جنسی ضد آنند و باید دانست که بر آنکه حقیقت جنسیه جنس لازم نیست که
او عام مشترک باشد میان ماهیت و جمیع مشارکات آن ماهیت و در آن ضمنی
چنانکه از ملا قطب در رابطه مثال صورت حقیقت این معنی باعث حال واضح جمال
سمت انعکاس ضد او کرفت بلکه ابعد رکافی هست که تمام مشترک نباشد میان ماهیت
و نوعی دیکر از انواع مباین او و در عبارت منزیه حضرت استاد البرفوتکی
الشریف هم اشارت باین معنی واقع هست و آنکه ذاتیه که جزو ماهیت هست حال
در وی نه جنس باشد یعنی تمام مشترک باین معنی که والده نباشد انواع
در عرف خاص شان فصل ضد آنند هر آن جزو مشترک میان ماهیت و نوع
دیکر نباشد اصلاً چون ناطق که او جزو ماهیت انسان هست میان او و نوع دیکر
اصلاً مشترک نیست و هر آن مشترک باشد میان ماهیت و نوعی دیکر از انواع مباینه
او لیکن تمام مشترک نباشد میان شان چون حساس او ذاتی مشترک هست
میان انسان و فرس مثلاً لیکن تمام مشترک میان شان بالمعنی المذکور نیست زیراکه
ذاتی مشترک میان شان و در آن حساس بسیار هست چنانکه معلوم شد یعنی او عام مشترک

اینجا که کفت که آنکه تمام مشترک نباشد میان
حقیقت افراد و میان ماهیت و دیکر نوعیه
کفته میان ماهیات و دیکر باین
جمیع مشارکات و دیکر مباین آنست
زیراکه ناطق که او ادراک کلیات است
مخصوص انسان است و میانه

میان

میان شان نباشد و همچنین هست حال در خاص و قابل ابعاد مثلاً و باید دانست که
آن کلی که نسبت او کرده شد هست با افراد خارج افراد باشد با معنی که
دانسته شد پس اکر آن کلی خارج از حقیقت افراد خاص باشد بیک حقیقت
و ماهیت و در غیر آن ماهیت موجود نباشد آنرا خاصه ضد آنند هر آن در جمیع
افراد خود و شد متحقق باشد چون ضاحک بالقوه و کاتب بالقوه و غیرها
و انهکام او را خاصه شامله کویند و هر آن در جمیع افراد متحقق نبود چون ضاحک
بالفعل و کاتب بالفعل و انرا اماره او را خاصه غیر شامله کویند و اکر آن کلی خارج
خاص بحقیقت واحده نباشد بلکه شامل دو حقیقت یا بیشتر باشد آنرا عرض عام ضد آنند
چون ماشی و موجود و اکل و غیرها که خارج از حقیقت جزئیات خود اند و مخصوص
هیچ نوعی از انواع حیوان نیست بلکه مشترک اند میان انسان و فرس و غیرها چنانکه ضاحک و
ماشی مثلاً خارج از حقیقت جزئیات که زید و عمرو و بکر و غیرها هست از انجمله اند که
حقیقت جزئیات مذکوره مثلاً حیوان ناطق هست و کل و اجزاء ضاحک و ماشی خارج
از آن است و چون مفهوم جنسی دانستی اکنون بدانکه بر دو قسم هست یکی قریب و دیکری بعید

از حقیقت ه

این بیان آنست که خاصه
شامل عام کلیه
و عرض
از جزئیات خود اند
مباینه

دویم آنکه جنسی که تمام مشترک است میان دو ماهیت و نوعی دیگر اگر تمام مشترک باشد میان ماهیت
با همه مشارکات یعنی تمام مشترک باشد میان ماهیت و هر نوعی که مشارک آن ماهیت است
در جنس آن را جنس قریب خوانند چون حیوان که تمام مشترک است میان انسان و سایر
انواع از انواع حیوان که مشارک او است در جنسیت یعنی که هر نوعی از
انواع حیوان را که با انسان در سوال جمع کنند ما هو حیوان در جواب واقع می‌گردد
سوم آنکه میان انسان و جمیع انواع حیوان تمام حقیقت مشترک او است چنانکه گذشت
و سوال بکلمهٔ ما از حقایق مختلفه سوال است از تمام حقیقت مشترکه و همچنین است حال جسم
نامی نسبت بحیوان و جمیع مشارکات او در جسم نامی که جمیع انواع نباتات است
یعنی که میان حیوان و هر نوعی از انواع نباتات که فرض کنند هیچ ذاتی
مشترک خارج از جسم نامی نیست چنانکه گذشت پس او را با هر مشارک او در جسم نامی
بودن از انواع نباتات که جمع کنند در سوال بلفظ ما جسم نامی در جواب واقع
شود و همچنین است حال جسم مطلق نسبت بجسم نامی و جمیع مشارکات او در جسمیت که
حجر و غیره و غیر آن است یعنی که میان جسم نامی و هر نوعی از انواع جسم

غیر نامی که فرض کنند هیچ ذاتی مشترک خارج از جسم مطلق نیست چنانکه معلوم شد
و همچنین است حال جوهر نسبت بجسم مطلق و جمیع مشارکات او در جوهریت
که جوهر آنها از عقل است یعنی عقول پس آن جنس قریب باشد نسبت بمذکورات
و اگر جنسی نسبت با بعضی از مشارکات تمام مشترک باشد نه نسبت بهمه مشارکات
یعنی تمام مشترک میان ماهیت و هر نوعی که مشارک او است در آن جنس
نباشد یعنی که او را با هر مشارک او از انواع مباینهٔ او که جمع کنند در
سوال بلفظ ما آن جنس در جواب واقع نشود آن را بعضی اینگونه جنس را در عرف
شان جنس بعید خوانند چون جسم نامی نسبت با انسان که او تمام مشترک است
میان انسان و جمیع انواع نباتات که مشارک است در جسم نامی بودن یعنی که
گذشت لیکن او تمام مشترک نیست میان انسان و هیچ از انواع حیوان با آنکه جمیع
انواع حیوان نیز مشارک انسان است در جسم نامی بودن زیرا که اگر انسان را
با فرس مثلا در سوال بکلمهٔ ما جمع کنند که گویند ما الانسان و الفرس یعنی چیست
حقیقت مشترکه میان انسان و فرس جسم نامی در جواب نباید آورد بلکه تمام حقیقت

مشترک که میان شان نیست زیرا که میان شان ذاتی مشترک دیگر در آن جسم نامی موجود
است که حساس است و متحرک بالاراده و حیوان مشتمل بر همه بلکه اجزا در جواب ما هو
در جواب شاید گفت حیوان است که تمام حقیقت مشترکه میان شان بمعنی مذکور
پس ظاهر شد که جسم نامی نسبت با همه مشارکات انسان در وی تمام مشترک
نیست بلکه نسبت با بعضی که مشارکات نباتیه است تمام مشترک یعنی او جنس است مر
انسان را و بعید بیک مرتبه و همچنین است حال در جسم مطلق نسبت با انسان و حیوان که
او تمام مشترک است میان انسان و حجر مثلاً که مشارکت او است در جسمیة و باز او
تمام مشترک است میان حیوان و حجر که مشارک او است در جسمیة یا بمعنی که در آن
لیکن او تمام مشترک میان انسان و انواع حیوان و انسان و انواع نبات
و حیوان و انواع نبات نیست اگرچه حیوانات و نباتات مشارکات انسان و حیوان
اند در جسمیة چون حجر و مدر و غیرها که اگر انسان را با حیوانات و با نباتات و با غیر اینها
با نباتات در سوال جمع کنند بلفظ و گویند ما الانسان والحیوانات و یا ما الانسان
و نبات و یا ما الحیوان والنبات یعنی چیست تمام حقیقت مشترکه میان شان جسم

در جو

در جواب واقع نشود از آنکه میان شان ذاتی مشترک دیگر هست غیر از جسم پس
او تمام مشترک میان شان نیست و از اینجهت در جواب نشاید داد و دلیل آنکه جواب از
سوال اول حیوان است که تمام مشترک هست میان شان و جواب از سوال دوم
و سوم جسم نامی هست که تمام مشترک همه میان شان پس جنس جسم مطلق نسبت با
همه مشارکات انسان و حیوان تمام مشترک نیست چنانکه معلوم شد او جنس
بعید است نسبت با انسان بدو مرتبه و نسبت بحیوان بیک مرتبه و چون جوهر نسبت
با انسان و حیوان و جسم نامی که او تمام مشترک است میان انسان و جواهر
اربعه و همچنین میان حیوان و جواهر و جسم نامی و جواهر که مشارکات انسان اند
در جوهریة یا بمعنی که انسان را با حیوان او یا جسم نامی را با جواهر اربعه جواب
در سوال جمع کنند و گویند ما الانسان والجواهر و یا ما الجسم النامی والجواهر در جواب
جز جوهر که تمام مشترک است میان شان واقع نشود ولیکن او تمام مشترک میان
شان و جمیع مشارکات شان نیست زیرا که او تمام مشترک میان انسان و حیوان و
نبات و میان حیوان و نباتات و میان جسم نامی و جسم غیر نامی مثلا جوهر حجر

و باز میان حیوان و نبات و انسان و حجر مثلا و میان حیوان و حجر تمام مشترک نیست با آن معنی که گذشت بلکه میان انسان و نبات و جسم نامی با حجر بسبب و میان انسان و حیوان و جسم مطلق ... [illegible] والسلام

و چون [illegible] کنند معلوم [illegible] که جوهر جنس بعید است نسبت با انسان از سه مرتبه و از حیوان از دو مرتبه و از جسم نامی [illegible] و از جسم مطلق از یک مرتبه و جسم مطلق و جسم نامی و حیوان جواهر اربعه اند و در آنجا از اجناس بعید جنس [illegible] مشارکات [illegible] در مرتبه اول [illegible] جنس قریب و دیگر اجناس بعیده

[illegible]

نیست بلکه تمام مشترک که در صورت اول حیوان است و در صورت ثانیه جسم نامی و در صورت
ثالثه جسم مطلق پس جوهر نسبت با همه مشارکات انسان و حیوان و جسم نامی تمام
مشترک نیست او جنس بعید است نسبت با انسان به سه مرتبه و نسبت بحیوان به دو مرتبه
و نسبت بجسم نامی بیک مرتبه پس به هیچ عاقلی اختلاف درجات پوشیده نباشد و بانچه
استاد البشر قدس سره اشارت فرموده و بر سبیل افاضه و هدایه افاده نموده که
و مراتب بعد مختلف شود و باید دانست که همچنانکه جنس بر دو قسم است
قریب و بعید همچنین فصل نیز بر دو قسم است قریب و بعید فصل قریب آن فصلی است
که تمیز کند صاحب خود را از مشارکات او در جنس قریب او چون ناطق
نسبت با انسان که ممیز انسان است از جمیع مشارکات او در جنس قریب او که
حیوان است و حساس نسبت بحیوان که ممیز حیوان است از جمیع مشارکات او
در جنس قریب او که جسم نامی است و نامی نسبت بجسم نامی که ممیز جسم نامی است
از جمیع مشارکات او در جنس قریب او که جسم مطلق است و قابل ابعاد مثلا
نسبت بجسم که ممیز جسم است از جمیع مشارکات او در جنس قریب او که جوهر است

مثلا

مثلا پس ناطق و حساس و نامی و قابل ابعاد مثلا قریب باشند نسبت با انسان و حیوان
و جسم نامی و جسم مطلق و فصل بعید آنست که تمیز کند صاحب خود را از جمیع مشارکات
او در جنس بعید او چون حساس نسبت با انسان که ممیز اوست از جمیع مشارکات
او در جنس بعید او که جسم نامی است و نامی نسبت با انسان و حیوان که ممیز انسان و حیوان
از جمیع مشارکات شان در جنس بعید شان که جسم مطلق است و قابل ابعاد مثلا
نسبت با انسان و حیوان و جسم نامی که ممیز شان است از جمیع مشارکات شان
در جنس بعید شان که جوهر است و علی هذا القیاس و بدانکه چون ذکر و بیان اقسام
فارغ شد از بیان مبادی معرف و قول شارح شروع کرد در بیان مقاصد او
که او را موصل بتصور گویند و گفت هرگاه که جنس قریب را با فصل قریب
جمع کنی او را حد تام گویند حد بجهت آن گویند که حد در لغت بمعنی منع است
و این معرف نیز مانع است از دخول غیر در وی و تام از آنجهت گویند که مشتمل است بتمام
ذاتیات چون حیوان ناطق مر انسان را و جسم نامی حساس متحرک بالاراده
مر حیوان را و جسم نامی مر جسم نامی را و جوهر قابل ابعاد ثلثه مثلا مر جسم مطلق را

و جمیع این معرّفات مرکب اند از جنس قریب و فصل قریب معرّفات خود چنانکه
سابقاً معلوم شده است پس این معرّفات و اقوال شارحه حدود تامّه باشند
نسبت بمعرّفات خود و اگر جنس بعید را با فصل قریب جمع کنی از آن آنرا حدّ ناقص
خوانند حدّ بجهة آن گویند که گذشت و ناقص از آنجهة نامیده اند که بعضی از اجزاء
محدود در وی نیست چون جسم ناطق و جوهر ناطق و جسم نامی ناطق مر انسان را
که جمیع این اقوال شارحه مرکب اند از جنس بعید و فصل قریب محدود و هرگاه
جنس قریب با خاصّه جمع کنی از آن رسم تامّ خوانند و رسم بجهة آن گویند که او در لغة
اثر شیء و این معرّف نیز مشتمل است بر خاصّه که اثر شیء است از آثار معرّف
و تامّ از آنجهة گویند که مشابه بحدّ تامّ هست از آنجهة که در هر دو جنس قریب مذکور است
و مقیّد بامری که مخصوص معرّف است چون حیوان ضاحک و حیوان کاتب و غیره
ایشان مر انسان را که مرکب اند از جنس قریب او که حیوان هست و خاصّه او که
ضاحک و کاتب اند و همچنین جسم نامی ماشی مر حیوان را که مرکب هست از جنس بعید
حیوان که جسم نامی هست و خاصّه لازمه او که ماشی است و اگر جنس بعید را با خاصّه

جمع کنی از آن رسم ناقص گویند و رسم از آنجهة گویند که گذشت و ناقص از آنجهة گویند که
بعضی از اجزاء رسم تامّ در وی نیست پس ناقص باشد نسبت باو چون جسم
نامی ضاحک و جسم ضاحک و جوهر ضاحک مثلاً مر انسان را و همچنین عرض عام
با خاصّه نزد بعضی رسم ناقص باشد چون موجود ضاحک و ماشی کاتب
مر انسان را و نزد بعضی عرض عام جزو معرّف واقع نمیگردد و چون استاد
محقق قدّس سرّه از بیان مفهومات موصله بتصوّر که کلیات خمس هست و بیان
او که معرّفات است فارغ شد تنبیه بنکته کرد و فرمود بدانکه لفظ
جنس و فصل و حدّ را بیشتر در حقایق موجوده در خارج یعنی در حقایقی
که ایشان را وجود اصیل و مستقل بود باینمعنی که منشأ آثار و مظهر احکام
باشند مع قطع نظر از ذهن و اعتبار معتبر استعمال میکنند چون حقایق انسان
و فرس و بقر و حجر و غیرها که افرادشان موجود هست در خارج اگرچه ذهن ذاهن
و اعتبار معتبر نبود و گاه بود که این الفاظ را در مفهومات اعتباریه
یعنی در مفهومات و ماهیات که او را وجود اصیل مستقل نبود بلا ذهن ذاهن

و مثال از تعریف بالاعم که عرض عام و ذاتیات
معرّف هست و با اعتبار او صاحب این ترکیب
منفرد یکی از ... است
[illegible]

و اعتبار معتبر بلکه تحقق و ثبوت او متعلق باعتبار معتبر باشد نیز چون ا
صطلاحات و مصطلحین را بهر فنی از مخترعات ایشان است و مع قطع نظر
از [illegible] اعتبار در ذهن شان او را تحققی نه مثل اصطلاحات نحاة چون
مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و فاعل و [illegible] مفعول و حال و تمیز
و غیرها و همچنین اصطلاحات فنون دیگر استعمال کنند و بینی اهل عربیة حد که نزد اهل
منطق مقابل رسم است و شامل او نه چنان که گذشت بمعنی معرف باشد و اقسام
اربعه که حد تام و ناقص و رسم تام و ناقص است در وی بمعنی در حد که بمعنی
معرف است نزد ایشان داخل و چون فراغت حاصل شد از بیان قسم موصل بتصور
شروع کرد در بیان احوال و اقسام قسم دوم که موصل بتصدیق است و چون او را هم
مبادی هست و مقاصد و الشق مبادی بیش از الشق مقاصد لازم اولاً در بیان
مبادی او کرد و فرمود **فصل در بیان مباحث حجة و دلیل** بعینه در [illegible]
بیان اقسام و احکام شان و سابقاً در مفتتح کتاب معلوم شد که تصور و تصدیق علم اند
دانسته که قسم علم مراتبه علم باشد و انچه تصور و تصدیق نام و تعلق گرفته است معلوم هست

التصور

ما تصوری یا تصدیقی اند اما متصور و متصدق به هم خوانند و متعلق تصدیق نامیده کرده
قضیه باشد و گاه باشد که بطریق مجاز تصدیق را بر معلوم او که قضیه است اطلاق
شده ان هنگام تصدیق بمعنی مصدق به باشد پس انکه در عبارت اسناد البسیر گذشته
در بموضع واقع شده که تصدیق را قضیه خوانند تصدیق بمعنی مصدق به باشد و قضیه
قولی است که روا باشد که در حق قایل ان قول گویند که ان قایل صادق است در قول خود
و یا کاذب و او بر دو قسم است قسم اول حملیه و ان مرکب از دو مفرد است در اراده
از مفرد چیزی است که تعبیر از وی بلفظ مفرد شاید کرد مثل الانسان کاتب و زید ابوه قائم
که در قوة این است که زید قائم الاب و این گونه حملیه را که در وی حکم کرده باشند
بان که موضوع محمول است در اصطلاح شان موجبه خوانند و الانسان لیس بکاتب
و زید لا یقوم که در قوة زید لیس بقائم و این طور حملیه را که در وی حکم کرده شده
باشد بانکه موضوع محمول نیست در عرف فاضل شان سالبه در قضیه حملیه موضوع خوانند
دانند اکه او را وضع کرده اند تا بر او حکم کنند بچیزی چنانکه زید در مثال گذشته در
قضیه شرطیه علی الاطلاق مقدم گویند از انجهت که مقدم در ذکر و عبارت چنانکه ظاهر گردد در مثال آینده

[illegible]

سالبه خوانند و محکوم علیه را که
جزو اول است از هر قضیه م

و محکوم به را جزو ثانی دوم است در هر قضیهٔ حملیه محمول خوانند زیرا که وضع کرده اند
تا وی را حمل کنند بر چیزی و در قضیهٔ شرطیه مطلقاً تالی گویند زیرا که تالی بمعنی تابع
است و جزو دوم هم شرطیه تابع جزو اول دوم از اقسام قضیهٔ شرطیه متصله
باشد و آن مرکب بود از دو قضیه بالقوه که میان ایشان حکم کرده باشند باتصال
یعنی ثبوت تالی بتقدیر ثبوت مقدم چون کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجود
اگر درین شرطیه حکم کرده شده است بثبوت وجود نهار بر تقدیر ثبوت طلوع
شمس و این قضیه را متصله موجبه خوانند و یا آنست که در وی حکم کرده باشند
بسلب اتصال یعنی حکم کرده باشند بلا ثبوت تالی بتقدیر ثبوت مقدم لیس البتة اذا کانت
الشمس طالعة کان اللیل موجودا یعنی نیست البته که اگر آفتاب بر آمده باشد شب باشد که
درین قضیه حکم کرده شده است بلا ثبوت وجود لیل یعنی باآنکه شب نیست بر تقدیر صدق
و ثبوت مقدم که آفتاب بر آمدن است و این را در عرف شان شرطیه متصله
سالبه خوانند سوم از اقسام قضیهٔ شرطیه منفصله است و آن مرکب باشد از
دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند بانفصال و یا بسلب انفصال و منفصل

کلم

بر سه قسم است اول حقیقیه که در وی حکم کرده باشند بانفصال و منافات در صدق و کذب
معاً یعنی حکم کرده باشند باآنکه جزئین او مجتمع نمی گردند و مرتفع نمی گردند
چون العدد اما زوج و اما فرد که در وی حکم کرده اند باآنکه اجتماع جزئین او محال است
هم در صدق و هم در کذب یعنی نشاید که عدد معین در زوج و فرد هر دو باشد و یا هیچکدام
نباشد و این گونه قضیه را در اصطلاح شان منفصله موجبه حقیقیه خوانند
و یا آنکه در وی حکم کرده باشند بسلب این انفصال یعنی باآنکه میان جزئین انفصال
و منافات نیست نه در صدق و نه در کذب پس شاید که طرفین او جمع شوند در صدق و شاید که
جمع شوند در کذب چون لیس العدد اما زوجا و اما منقسما بمتساویین یعنی نیست که
باشد عدد معین یا زوج و یا منقسم بدو بخش را است که شاید که عدد معین هر دو
باشد باآنکه عدد زوج باشد و شاید که هیچکدام نباشد باآنکه فرد باشد و این گونه منفصله را
سالبه حقیقیه خوانند دوم از اقسام سه گانه منفصله مانعة الجمع است و آن
است که در وی حکم کرده باشند بانفصال و منافات میان جزئین در صدق فقط
یعنی باآنکه میان شان اجتماع در صدق محال است لیکن اجتماع در کذب جائز است و این را

موجبه مانعة الجمع خوانند و یا آنست که در وی حکم کرده باشند بسلب این انفصال یعنی
بآنکه میان جزئین اجتماع در صدق جائز است و این را سالبه مانعة الجمع گویند
مثال موجبه مانعة الجمع چون هذا الشیء اما حجر و اما شجر که در وی حکم کرده شده است بآنکه
میان شجر و حجر اجتماع در صدق جایز نیست یعنی نشاید که شیء واحد هر دو باشد لیکن شاید که
هیچ کدام نباشد و مثال سالبه مانعة الجمع چون لیس هذا الشیء اما حجرا و جسما یعنی نیست
این شیء حجر باشد و یا جسم که در وی حکم کرده اند بآنکه میان حجر و جسم منافات در صدق نیست
چه شاید که شیء واحد حجر و جسم باشد سوم از اقسام منفصله مانعة الخلو است و آن است که
در وی حکم کرده باشند بانفصال و منافات در کذب فقط یعنی بآنکه میان دو جزء وی
منافات هست در کذب بنوعی که نشاید که جزئین او مرتفع گردند از چیزی لیکن شاید
که مجتمع شوند در صدق و یا آنست که حکم کرده باشند در وی بسلب این انفصال
و منافات مذکور یعنی بآنکه میان جزئین اجتماع در کذب ممنوع نیست یعنی شاید که
جزئین مرتفع شوند از چیزی اول را موجبه خوانند و مثالش چون هذا الشیء
اما لا حجر و اما لا شجر که در وی حکم کرده اند بآنکه میان لا شجر و لا حجر منافات هست

در کذ

در کذب یعنی نشاید که هر دو مرتفع از چیزی گردند اما شاید که جمع گردند در صدق
چه ظاهر است که غیر شجر و حجر هر چه هست لا شجر و لا حجر هست و ثانی را سالبه خوانند چون لیس اما
الشیء اما حجرا و اما شجرا که در وی حکم کرده اند بآنکه میان جزئین منافات در کذب نیست
پس شاید که شیء معین هیچکدام نباشد و بدانکه چون از این معلوم شد در اوایل رساله که
قضایا آمرتبه موصل مجهول تصدیقی را در اصطلاح شان دلیل گویند و دلیل را معنی
حجت نیز گویند و او بر سه قسم است قیاس و استقراء و تمثیل و قیاس در اصطلاح حکما
مؤلف از قضایا که بر تقدیر تسلیم آن قضایا از ذلت شان قول دیگر لازم آید و این قیاس بر دو
قسم است یکی استثنائی و دیگر اقترانی استثنائی آنست که عین نتیجه یا نقیض او بالفعل در قیاس
مذکور باشد مثال اول چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لیکن الشمس طالعة فالنهار
موجود و مثال ثانی چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود
فالشمس لیست بطالعة و اقترانی آنست که عین نتیجه یا نقیض او در قیاس بالفعل مذکور نباشد
چون الجسم مؤلف و کل مؤلف محدث فالجسم محدث و زید مدخول تنوین التمکن و کل
مدخول تنوین التمکن اسم فزید اسم و قیاس اقترانی بر دو قسم است یکی اقترانی شرطی

و ان آنست که مرکب مرکب از قضایا حملیه صرف نباشد خواه مرکب از شرطیات صرف باشد چون ان کان هذا انسانا فهو حیوان و کلما کان حیوانا فهو جسم که هر دو مقدمه شرطیه متصله است و نتیجه این است که ان کان هذا انسانا فهو جسم و خواه از شرطیه و حملیه چون ان کان هذا اسما فهو کلمه و کل کلمه لفظ که یکی از مقدمتین شرطیه متصله است و دیگری حملیه و نتیجه آنکه ان کان هذا اسما فهو لفظ و دوم اقترانی حملی و آن آنست که مرکب از قضایا حملیه صرف باشد چون زید موضوع لمعنی و کل موضوع لمعنی دال علی معناه للعلم بالوضع که هر دو مقدمه این قیاس قضیه حملیه است و نتیجه آنکه زید دال علی معناه للعلم بالوضع و آنکه استاد قدس سره در معرض افاده فرموده که و دلیل چون مرکب از حملیات صرف بود آنرا قیاس اقترانی حملی خوانند تقسیم است که اقترانی حملی است و در وی یعنی در قیاس اقترانی حملی چهار شکل منعقد میگردد و باید دانست که در هر مطلوب تصدیقی که نتیجه قیاس اقترانی باشد موضوعی است و محمولی زیرا که او قضیه حملیه است و قضیه حملیه را ناچار است از موضوع و محمول و موضوع مطلوب را حد اصغر خوانند و محمول او را

حد

حدّ اکبر و ناچار مقدمات قیاس با مطلوب که نتیجه است مناسب باشد یا در موضوع مطلوب و یا در محمول او و یا در هر دو و آن مقدمه از مقدمات قیاس که در وی حد اصغر بود آنرا صغری خوانند و آنکه در وی حد اکبر بود آنرا کبری و آنچه در بین میان مشترک و مکرر باشد آنرا حد اوسط خوانند پس در هر قیاسی مذکور لا اقل دو مقدمه باشد یکی صغری و دیگری کبری اقتران صغری بکبری را در اصطلاح شان قرینه و ضرب گویند و هیئة حاصله از اقتران حدود ثلثه بیکدیگر را با وجوه معتبره شکل خوانند و او و معنا آنچه استاد استاد قدس سره بیان کرده چهار است و بیان این معنی آنست که چون در قضیه حملیه مثلا که مطلوب بود نسبت محمول با موضوع مجهول باشد اعتبار ج است مثلا که او را با هر یکی از موضوع و محمول قضیه حملیه مطلوبه نسبتی باشد تا بواسطه معرفة این هر دو نسبت نسبت مجهوله المحمول در قضیه حملیه مطلوبه با موضوع که مطلوب است معلوم گردد مثلا گفته ج محمول است با آب که موضوع است در مثل کل ج ب چون مجهول بود او را نسبتی است بکل و آنرا ب و ج متوسط شود پس اینجا سه وجه

اول موضوع قضیهٔ مطلوبه که حدّ اصغر است دوم محمول قضیهٔ مطلوبه که حدّ اکبر است
سوم متوسط آنرا حدّ اوسط گویند چنانکه گفته شد و چون این متوسط دانستی
است بموضوع و محمول قضیهٔ مطلوبه ناچار آن متوسط محمول موضوع مطلوب
خواهد و موضوع محمول مطلوب و باید عکس این و با محمول هرد و با موضوع
هر دو پس اگر آن متوسط محمول شود موضوع مطلوب را و موضوع شود
محمول مطلوب را آنرا شکل اول خوانند چون کل ب ا و کل ج ب پس کل
ج ا و اگر عکس این باشد یعنی موضوع شود موضوع مطلوب را و محمول
شود محمول مطلوب را آنرا شکل چهارم خوانند چون کل ب ج و کل ا ب فبعض
ج ا و این بعید از طبع است و اگر آن متوسط محمول شود هر دو را یعنی موضوع و
محمول مطلوب را آنرا شکل ثانی خوانند چون کل ب ا و لا شیء من ج
ا فلا شیء من ب ج و اگر هر دو را موضوع شود آنرا شکل ثالث خوانند
چون کل ا ب و کل ا ج فبعض ب ج نبعض ب ج و اگر دلیل مرکب شود
از قضیهٔ متصله فقط یا از قضیهٔ منفصله فقط چنانکه عین نتیجه یا نقیض

ایها فایده قید است که کلام متن
منتقض نشود بمثل کلا کان هذا
لیس انسانا فلم ... کلما کان
هذا انسانا ... ایلکید
حیوانا ... منفصله
قیاس ... استثنائی ...
... ...
... ...
... ...

بر وجه اثبات و ایجاب و آنرا ایجاب گویند و آن چون حکم باآنکه انسان
کاتب است و اگر اثبات بر آمده باشد و زوج موجود است و این عدد یا زوج
است و یا فرد و یا بر وجه انتفا و انتزاع و آنرا سلب خوانند چون حکم
بآنکه انسان کاتب نیست و اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود
نبود و نیست که این انسان یا اسود بیشی یا کاتب و چون حقیقت
هر یکی از تصور و تصدیق معلوم کردی اکنون بدانکه هر یکی از تصور
و تصدیق اگر بفکر و نظر حاصل شود آنرا ضروری و بدیهی خوانند
یعنی ضروری و بدیهی آن تصوریست یا تصدیقی که بی فکر حاصل گردد
چون تصور حرارت و برودت و شیرینی و ملاست و حلاوت و تلخی
و غیرها و تصدیق بآنکه آتش گرم است و یخ سرد است و آفتاب
بر آمده است و مانند اینها و اگر هر یکی از تصور و تصدیق بفکر
و نظر حاصل شود آنرا در عرف نظری و کسبی خوانند پس نظری
و کسبی هر تصوریست و یا تصدیقی که بفکر و نظر حاصل شود چون تصور

دقیقه
نظری و کسبی یا بن معنیه حضرت استاذ افاده
ایتدیلر ... بکلی ... ضروری
... مراد ... ... اولماغه انده
... ...
...

و ملک و عقل و غیرها که این تصورات هیچ کدام بی تامل فکر و نظر حاصل
نمی کردند و تصدیق باینکه عالم حادث است و واجب تعالی موجود است و یکی
است و قدیم است و نظایر اینها دیدند که این تصدیقات بلا کلفت نظر و فکر
هیچکدام حاصل نشوند بدانکه هر چه تحصیل او مطلوب باشد لازم است که
مجهول بوده باشد اگر مطلوب قبلا معلوم بود تحصیل او مر اینه تحصیل
حاصل باشد و تحصیل حاصل باطل و آن مطلوب مجهول را از معلوماتی
که مناسب او بود حاصل کنند و آن معلومات را مبادی کسب گویند و چون
علم بر دو قسم است چنانکه گذشت معلوم نیز بر دو قسم است یکی معلوم تصوری
و آن معلومیست که صورة حاصله او تصور ساذج باشد و دیگری معلوم تصدیقی
و آن معلومیست که صورة حاصله او تصدیق باشد و همچنین مجهول نیز بر دو قسم
است یکی مجهول تصوری و آن مجهولیست که چون معلوم گردد علم باو تصور
ساذج باشد و دیگری مجهول تصدیقی و آن مجهولیست که چون معلوم گردد علم
باو تصدیق باشد پس اگر آن مطلوب مجهول مطلوب تصوریست او را

مجهول را از م [illegible] دیدار که تحصیل مطلب مجهولات [illegible] بار از معلومات که مناسب [illegible] منه لجامعه

معلومات

معلومات تصوریه حاصل کنند و اگر مطلوب تصدیقی باشد از معلومات
تصدیقیه و تحصیل هر یک از مجهول تصوری یا تصدیقی از معلومات
تصوریه یا تصدیقیه بطریق فکر و نظر خواهد بود چنانکه اشاره بآن در معنی
گذشت و فکر ترتیب امور معلومه تصوریه است یا تصدیقیه بر
وجهی که مؤدی شود به دانستن مجهول تصوری یا تصدیقی که مطلوب
باشد و این معنی محقق است که حضرت استاد البشر قدس سره الزکی
فرموده که و فکر اینست که در معلومات تصور کرده شود بین ملاحظه
متفرقه
معلومات تصوریه یا تصدیقیه کرده شود بترتیب بعضی بر بعضی
چنانکه بعضی را مقدم سازند بر بعضی و بعض را موخر سازند که هر کدام
از معلومات در رتبه خود باشد و این ترتیب مذکور بر وجهی
بود که ادا کند و برساند بدانستن مجهول که مطلوب است
یعنی مطلوب که مجهول بود معلوم گردد و از ترتیب مبادی کسب که
معلومات تصوریه یا تصدیقیه است و هر چه در وی فکر کنند یعنی

باشد

و فکر عبارت از ترتیب [illegible] و نظر [illegible] مذهب بعض از متاخرین است [illegible] عبارت شاه [illegible] و تحقیق خلاف اینست که خلاصه [illegible] و رسایل دیگر از آن مصنف و غیر او مسطور است منه لجامعه

هر معلومی که فکر و نظر در وی واقع شده باشد و مرتب گشته و بمقصود
ادا کند اند بعض آن معلومات مرتبه موصله بمقصود را در اصطلاح اهل
این فن معرّف و قول شارح خوانند معرف برای آن گویند که شناسانده
معنی معرف است و قول از آنجهت خوانند که موصل بمقصود مرکب است
قول و مرکب را معنی یکی است و شارح برای آن گویند که شرح و بیان جهة
معرف میکند بوجه مایکنه چنانکه بمقصود انسان مثلا برا حاصل شود
و غذا اجی که حاصل کنی لیکن معنی حیوان که جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده
است و معنی ناطق که دریابنده معقولات است متفرق باشی
و ترتیب نداده معلوم باشد و مخلوط با دیگر معلومات پس ملاحظه آن
معلومات کرده و این هر دو را که مناسب مطلوب دارند یافته
جمع و ترتیب کنی بوجه مخصوص و گوئی حیوان ناطق مثلا
از جمع و ترتیب این دو معلوم تصوری تصور انسان که مجهول
بود حاصل شود پس این دو امر معلوم تصوری مرتب بوجه مخصوص

آن در قیاس مذکور باشد بالفعل چنانکه بدین اشارت کرده آمده اما قیاس ا
استثنائی خوانند و این قیاس دائما مرکب باشد از دو مقدمه که یکی از آن
دو شرطیه باشد متصله یا منفصله و دیگری وضع احد جزئین او و یا رفع
پس اگر آن شرطیه که مقدمه اولی است متصله است وضع مقدم منتج
وضع تالی است چنانکه استاد قدس سره بدین اشارت کرده گفته که مثال
متصله کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا لکنه انسان که این قیاس استثنائی
مرکب است از شرطیه متصله و وضع مقدم پس بر آید نتیجه او وضع تالی باشد
چنانکه فرمود فهو حیوان و رفع تالی منتج رفع مقدم چون کلما کان هذا الشیء
انسانا فهو حیوان لکنه لیس بحیوان که این قیاس مرکب است از شرطیه متصله و
رفع تالی پس نتیجه او رفع مقدم باشد چنانکه گفته فلیس بانسان و اگر آن
شرطیه منفصله حقیقیه باشد وضع هر کدام از جزئین او منتج رفع دیگری است
و رفع هر کدام منتج وضع دیگری زیرا که جمع و خلو در حقیقیه ممنوعست چنانکه
استاد بدین اشارت کرده گفته که مثال منفصله هذا العدد اما زوج و اما فرد

قلبی نبود اگر گوئی لکنه فرد فلیس بزوج نتیجه بلند اگر گوئی لکنه لیس بزوج فهو فرد

نتیجه هست و اگر گوئی لکنه لیس بزوج فهو فرد نتیجه بلند این وقتی هست که منفصله حقیقیه

باشد چنانکه گفته شد اما اگر منفصله مانعة الجمع باشد وضع هرکدام از جزئین

منتج رفع دیگری هست و الا جمع لازم آید و این ممنوع حسب هذا الشئ اما

منتج او حجر لکنه شجر نتیجه این هست که فلیس بحجر و اگر گوئی لکنه حجر فلیس بشجر نتیجه

باشد و رفع هیچ کدام جزئین در وی منتج عین دیگری نیست زیرا که غایة

امر این بود که خلو لازم آید و در مانعة الجمع خلو ممنوع نه و اگر آن منفصله مانعة

الخلو باشد حال در انتاج بر عکس این هست که در مانعة الجمع گفته شد چنانکه با

اندک تاملی ظاهر می گردد و مقام چون مقتضی مزیدی بود انجز در رفع فرا گرفته

نتیجه فرا آید این رساله مرتبه و مقاله لطیفه که از معدن جواهر اسرار و منبع ماء

الحیوة افکار و صدق ور درر انظار و خلاصه فرقه ارباب ابصار

و سمت صدور و سمت ظهور یافته جمعی مرتب و مکنی منبثق

جلوه جاه طالبان زلال تحقیق و قاصدان کعبه تدقیق و در رفع بحثی

در حق مستبصران دوربین و راحت رسان

جنان متعطشان بادیه یقین است ایراد کرده

است بنوده با بیمقدار احتصار دونه فالمأمول

التصحیح و النظر بعین الرضا و الاغماض

مستمع سهو من هذه الصناعة

صاحب حذق و ریاض

و الحمد لله رب العالمین

و الصلوة علی نبیه

محمد و آله اجمعین

تم تنمیق فی اید

ثناء

الکریم علی الله

دنیای والا

سنة ۱۲۲۵

از آن بد حال من دحسن نباشد کلعذا را نزا که ببینند اسیر خویشتن چون من هزاران

اجازه کاش میدادی غرور حسن جانانرا که گردن‌ها فتنند کاه کاهی مستمندانرا

روز و جسم

قال النبی ص التنویس و

من سبق العاطس بالتحمید أمن من اللّوص والعلوص ه

لا ادری ما هی

[illegible] طالت والفرطها

[illegible] طها فرطها

[illegible] طها فرنهی

ان اخذوا من [illegible] بافرع [illegible]

ونخدوا من [illegible] فکل [illegible]

علیها تبدل الناس [illegible] وتبدلها

والتخشی ه

واخرف زوبل علی شبه

[illegible]

[illegible]